

بقلم : آقای مخبر همایون

از دفتر خاطرات

ناصرالدین شاه و زیارت حضرت عبدالعظیم

ناصرالدین شاه زیارت شاهزاده عبدالعظیم را روزهای جمعه از وظایف خود میدانست . نزدیک دروازه حضرت عبدالعظیم سر بازنخانه بود ، جیره سر بازان مدتی بود پرداخته نشده و گرسنه مانده بودند .

کالسکه سلطنتی روز جمعه ای از آنجا میگذشت عده سر باز سر راه عریضه در دست داشتند و میخواستند بنظر شاه برسانند . یساولان سلطنتی در صدد برآمدند آنها را متفرق نمایند .

سر بازی گرسنه سنگی بطرف یساولی پرتاب کرد از قضا سنگ بچرخ کالسکه سلطنتی اصابت نمود .

شاه با حال تغییر از زیارت صرف نظر کرده در مراجعت بشهر نایب السلطنه وزیر قشون را احضار و باو امر داد متجاسرین را برای تأدیب حاضر کند .

نایب السلطنه میدانست که جیره سر بازان پرداخت نشده و متجاسرین جز تظلم منظوری نداشته اند بعلاوه معلوم نبود کدام يك سنگ را پرتاب کرده بودند . در نتیجه ده نفر از جوان ترین سر بازان را انتخاب کرده با این نظر که جوانی آنها ترحم شاه را بخود جلب کرده معاف شوند . سر بازان را در میدان ارك حاضر کردند و بعرض شاه رساندند که مقصرین حاضرند . شاه امر میدهد هر ده نفر را طناب ببندازند .

معمول این بود که طناب را بگردن مجرم میبنداختند دو سر آنرا ازدو طرف

میکشیدند تا مقصر خفه شود. ده نفر جوان بی تقصیر در آن روز بدینطریق اعدام گردیدند.

ناصرالدین شاه ۴۹ سال سلطنت کرده بود و میل داشت ذوالقرنین شناخته شود. هر قرن را سی سال بحساب میآوردند.

امین السلطان مشغول تهیه جشن ذوالقرنین بودن شاه بود که شنید پادشاه برای روز جمعه فردای آنروز عزم زیارت شاهزاده عبدالعظیم را دارد. استدعا کرد زیارت را معوق بدارند پذیرفته نشد و در ضمن صرف عصرانه این شعر بنظر شاه آمده و آنرا خوانده بود:

نیش خاری نیست کز خون شکاران رنگ نیست

آفتی بود آن شکار افکن کمز این صحرا گذشت

وقتی امین السلطان اطلاع حاصل کرد که شاه در عزم خود باقی است او هم شعر زیر را خواند:

دشمن طاوس آمد پسر او ای بسا شه را که کشته فر او

روزهای جمعه معمول بود عده زیادی بزیارت میرفتند برخی بعزم زیارت و برخی برای گردش و تفریح چهار ساعت بعد از ظهر دیده شد که کالسکه سلطنتی با تجملات از حضرت عبدالعظیم مراجعت میکرد.

برخلاف معمول امین السلطان در کالسکه پهلوی شاه نشسته بود. این منظره و دیگر آنکه شاه زودتر از معمول مراجعت میکرد تعجب آور بود و برای مسافرین افکاری ایجاد کرده بود و هر کس جدسی میزد.

روزی که ناصرالدین شاه مقتول گشت بر طبق معمول با درشکه بزیارت میرفتم و از مشاهده کالسکه سلطنتی که به نعش کش تبدیل شده بود در حال تعجب بودم

نزدیک صحن رسیدم در این موقع درویشی پیش آمده گفت الحمدالله بخیر گذشت
بلا رفع شد .

سؤال کردم چه شده ؟ شرحی بیان کرد . ولی حقیقت واقعه معلوم نبود پدر
بزرگ من وزیر تلگراف بود رفتم بتلگرافخانه تلگرافچی از واقعه کاملاً مطلع
بود و حقیقت واقعه را بیان داشت .

در موارد فوت سلاطین اغلب اغتشاشاتی سر می گرفت و انقلاب طلبان سر
بلند میکردند بهمین جهت مجبوری بودند فوت شاه را مخفی دارند .

وقتی وارد خانه گردیدم گفتند دیگر کسی بیرون نمانده و در را بستند و قدغن
کردند دیگر باز نشود در آن تاریخ فقط سه دستگاه تلفون در طهران وجود داشت
یکی در قصر سلطنتی و دیگر در خانه امین الدوله و سومین در خانه مخبرالدوله
وزیر تلگراف امین السلطان بوسیله تلفون بمخبرالدوله ابلاغ کرد که شاه شما را
احضار میکند مخبرالدوله بتوسط تلگرافچی از واقعه اطلاع کامل داشت جواب داد
که شاه را بکشتن دادید حالا مرا آسوده بگذارید .

امین السلطان واقعه را تلگرافی بتبریز اطلاع داده تا هر چه زودتر ولیعهد
حرکت کند .

روزیکه جنازه شاه مقتول را از قصر بجانب آرامگاه خود حرکت میدادند
در دو طرف معبر زنها اشک میریختند و میگفتند :

خوب شاهی بود در ایام محرم در عزاداری قصور نمی ورزید خوشا باحوالش
که نفس آخر را در حرم مطهر بناخر رسانید .

میرزا رضا از حاشیه نشینان مجلس مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی بود
ولی در قتل ناصرالدین شاه در استنطاقات معلوم شد که تحریرکی در کار نبوده و با
اراده شخصی و ظلمی که بوی شده بود دست بچنین اقدامی زده است .

در مجلس غلام سیاهی آب دهن خود را بصورت میرزا رضا انداخته بود میرزا رضا آب را پاك کرده گفته بود تغي که من بصورت شماها انداخته ام پاك شدني نيست اورا پس از مدتي بدار آويختند .

کالسکه را بایوان حرم نزدیک کرده شاه بی روح را در آن نشانند میرزا محمد خان پدر عزیز السلطان از پشت سر جنازه را در بغل گرفته دیده نمیشد ولی امین السلطان را همه میدیدند .

وقتی تلگراف قتل ناصرالدین شاه بولایات رسید ظل السلطان از اصفهان تلگرافی بطهران با این شعر فرستاد :

چرا خوش نخندم چرا خون نگریم

که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد



پژوهش‌های علمی و تاریخی
پوشش ملی و مردم‌شناسی

دردا که دواي درد پنهانی ما
افسوس که چاره پریشانی ما

بر عهده جمعی است که پنداشته اند

آبادی خویش را بویرانی ما

(غیرت اصفهانی)